

وزیر بهداشت عراق برای تبلیغات خودشان به بیمارستان آمد و برای هر بیماری نسخه‌ای تجویز می‌کرد. به من که رسید با خود کار قسستی از پایم را مشخص کرد و به عربی چیزی گفت که من متوجه شدم منظورش این است که باید پایم قطع شود. بلافاصله داد زدم، نه پایم سالم است

نسیه‌ه زمانیان

سال ۱۳۴۳ در جوادیه جنوب تهران متولد شد. پس از گذشت چهار سال محمدرضا بیات سرمدی دوران کودکی و نوجوانی خود را در منطقه نارمک سپری کرد و کم کم از همان روزها با فعالیت‌های انقلابی آشنا شد و از ۱۴ سالگی در جریان بخش اعلامیه‌های حضرت امام(ره) و تظاهرات علیه رژیم طاغوت قرار گرفت. با شروع جنگ تحمیلی راهی جبهه‌های نبرد شد. در سال ۶۱ به اسارت درآمد تا اینکه هشت سال بعد به میهن خود بازگشت. او پس از آزادی به سراغ درس و دانشگاه رفت و موفق به اخذ کارشناسی ارشد در رشته MBA شد. جندی پیش که دومین گردمهایسی اردوگاه عنبر به منظور احیای ارزش‌های دوران اسارت و یادآوری حماسه‌های آزادگان و نیز ستادوم روحیه آزادی‌گی در اصفهان برگزار شد، این همایش و یادآوری خاطرات اسرا را بهانه‌ای قرار دادیم تا در ساعتی از یک روز نسبتاً سرد پاییزی با بیات سرمدی هم صحبت شویم. متن زیر خاطرات رزمندگی و اسارت سرمدی از زبان خود اوست.



سیاست نبودند. ایام محرم که می‌شد مراسم در مسجد ولی عصر نارمک برگزار می‌کردند و به همراه پدرم و برادرم در آن مراسم حضور پیدا می‌کردیم. شرکت در آن مراسم مذهبی در دوران کودکی تأثیر مثبتی بر من داشت. سن و سالی نداشت‌ام اما علاقه‌مند به مراسم مذهبی شده بودم. به خاطر دارم یک بار در آن رفت و آمدها شاهد درگیری بین فداییان اسلام با نیروهای نظامی بودم، سه خانم و چهار بودند. یکی از خانم‌ها را با گلوله زدند و دستگیر کردند. یکی از آقایان هم که به خودش نارنجک بسته بود ضامن آن را کشید و نارنجک منفجر شد. من کوچک بودم و آن صحنه‌ها به خوبی در ذهنم نقش بست. در همسایگی‌ام مان هم خانواده‌ای زندگی می‌کرد که بسیار مذهبی بودند و اهل سیاست. در واقع به نوعی دیدن آن صحنه‌ها فتح بابی برای ورود به جریان انقلاب بود. همان ایام برای ثبت‌نام در کلاس‌های سرود و قرآن در مسجد رسول میدان رسالت اقدام کردم. از آنجا فعالیت‌های انقلابی‌ام آغاز شد. سال ۵۶ بود و من به سن چهارده سالگی رسیده بودم که اعلامیه‌های حضرت امام(ره) را پخش می‌کردم و تظاهرات‌ها همراه مردم بودم. آن روزها راهپیمایی‌ها گسترده شده بود. هرگز آخرین تاسوعا و عاشورای قبل از انقلاب از خاطرم نمی‌رود. مردم محرم را با شعارهای انقلابی، سیاسی کردند. مردم الله‌اکبر گوین از میدان هفت حوض نارمک تا میدان آزادی راهپیمایی کردند. مردم در دو دسته شعار می‌دادند: او فرستاده صاحب زمان است و عده‌ای دیگر در پاسخ می‌گفتند: آیت‌الله خمینی ...

تبدیل شور انقلابی بر عقب برگردم

سرانجام انقلاب به پیروزی رسید. برای مدتی در آن ایام در درس را کنار گذاشتیم و فعالیت‌های سیاسی انجام می‌دادم. هم‌زمان با تشکیل بسیج، عضو این مجموعه شدم. کم‌کم طبل جنگ تحمیلی علیه ایران نواخته شد و برای رفتن به جبهه بی‌تاب بودم. جنگ برای من امثال من دانشگاه بود و چه بسیار صحنه‌های عاشقانه‌ای که در آنجا تماشا کردم. آنجا فقط جنگ نبود که مقابل دشمن قرار بگیریم بلکه آنجا محلی برای پرورش روحی بود. برای ورود به جبهه با مشکلات بسیاری دست و پنجه نرم کردم. ابتدا به دلیل محدودیت سنی اصلاً سرا ثبت نام نمی‌کردند، از همین رو در فعالیت‌های پشت جبهه شرکت می‌کردم.

از قطار جا ماندم

سال ۶۰ با رفتمی، پسر عمویم تصمیم به نام‌نویسی گرفتیم و قرار شد در ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران شرکت کنیم. تاریخ حرکت با قطار مشخص بود. ساکم را بستم و نیاز به مجوز رضایت والدین خود بودم. مادرم سکوت کرده بود و گفت نور صبر کن و از پدرت جداحافظی کن. پدرم منزل نبود و منتظر ماندم تا او بیاید. حرکت قطار ساعت ۱۳۰ بود. هر ثانیه‌ای که می‌گذشت بی‌قراری‌ام بیشتر می‌شد. امانم بریده بود. ساعت از ۱۳۰ گذشت و پدر نیامد. انتظار بی‌فایده بود. انگار قرار نبود آن روز راهی جبهه شوم. بالاخره ساعت ۳ پدرم آمد. تا پیش از آن او مخالف رفتنم به جبهه بود. گوین آن روز به دلیل سیر و بسکونی که کرده بودم، خداوند رضایت رفتن به جبهه را در دلش انداخت. اما شرط گذاشت که از طریق سپاه منطقه خودمان بروم. من هم از همان طریق اقدام کردم، ولی به دلیل محدودیت سنی باز هم مخالفت کردند؛ چندین بار موضوع را پیگیری کردم و نتیجه‌ای ندیدم. بالاخره



روایت یک آزاده از رزمندگی و لحظات اسارتش

۸ سال درد و وجب و نیم جاز زندگی کردیم

یک روز بغضم ترکید و اشکم جاری شد و گفتم: من ۱۶ سالم تمام شده، چرا اجازه نمی‌دهید؟ مسئول پرونده گفت: ظرفیت تمام شده. گفتم: ظرفیت من هم تمام شده است. به هر حال بعد از ماه‌ها صبر و انتظار نوبت اعزام من هم فرا رسید.

اولین محرومیت

پس از طی دوره آموزشی در سال ۱۳۶۰ اولین بار به پادگان جندی‌شاپور که در زمان طاغوت دانشگاه بود، اعزام شدیم و در آنجا سازماندهی شدیم. از آنجا به دو کوهه رفتم و تا شروع عملیات همان جا ماندیم. عملیات فتح‌المبین بود. در منطقه دشت عباس، سینه خیز می‌رفتم و یک لحظه به عقب نمی‌داشتم تا ببینم همراهانم هستند یا نه، ناگهان خمپاره‌ای در یک متری من منفجر شد؛ به هوا پرت شدم و دوباره زمین خوردم که در همان لحظه ترکشی به پایم اصابت کرد. پایم بی‌حس شد و خون گرمی از آن جاری بود. لای بوته‌ها دار ز کشیدم تا از دید دشمن در امان باشم. گلوله بود که مستقیم از بالای سرم عبور می‌کرد. پایم را با چغینه محکم بستم تا خونریزی آن به آنجا آگذاشتند و به بیمارستان صحرایی بردند و از آنجا با هواپیما ۱۳۰C به قصد تهران حرکت ولی چون بیمارستان‌های تهران پر بود از این رومارابه یزد بردند. بعد از ۱۰ روز پدر و عمو خدا بیمارزم به آنجا آمدند و مرا به یکی از بیمارستان‌های تهران آوردند. طی مدتی که مجروح بودم نتوانستم در عملیات بیت‌المقدس شرکت کنم. بعد از بهبودی نسبی مجدداً به یکی از جبهه‌های جنوب غرب ایران، جبهه سومار اعزام شدم پس از چند ماه پادفاندی؟ مجدداً به همراه لشکر ۲۷ به لبنان رفتم. در عملیات زین‌العابدین پس از بازگشت از لبنان حضور داشتم، در عملیات والفجر مقدماتی نیز حضور داشتم.

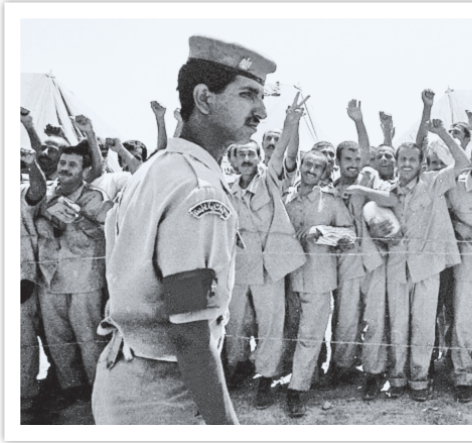
می‌خواستم به عقب برگردم

در آن عملیات ما را از پادگان دوکوهه به منطقه چنانه بردند و چند شبی آنجا مستقر بودیم. بچه‌ها برای اینکه آماجگی عملیات را داشته باشند، از قلعه‌های صعب‌العبور منطقه می‌گذشتند، عملیات شروع شد. در آن عملیات آربی‌جن بودم. من پشت تپه‌های دشمن قرار داشتم که معاون گردان الله‌اکبر گویان اعلام حمله به دشمن را داد و بچه‌ها هم با فرمان او به سمت دشمن حمله کردند. آن عملیات از طریق منافقین لو رفته بود و گلوله‌های آتشی دشمن مدام به سمت‌مان می‌آمد. عراقی‌ها از دور و نزدیک ما را می‌زدند. در آن لحظات که شاهد پرپر شدن دوستانم بودم و در حالی که هنوز دستور برگشت یا ایستادن نیامده بود، آربی‌جی‌ام را روی کولم گذاشت و تا تنی

تبدیل شور انقلابی بر عقب برگردم

در آن عملیات ما را از پادگان دوکوهه به منطقه چنانه بردند و چند شبی آنجا مستقر بودیم. بچه‌ها برای اینکه آماجگی عملیات را داشته باشند، از قلعه‌های صعب‌العبور منطقه می‌گذشتند، عملیات شروع شد. در آن عملیات آربی‌جن بودم. من پشت تپه‌های دشمن قرار داشتم که معاون گردان الله‌اکبر گویان اعلام حمله به دشمن را داد و بچه‌ها هم با فرمان او به سمت دشمن حمله کردند. آن عملیات از طریق منافقین لو رفته بود و گلوله‌های آتشی دشمن مدام به سمت‌مان می‌آمد. عراقی‌ها از دور و نزدیک ما را می‌زدند. در آن لحظات که شاهد پرپر شدن دوستانم بودم و در حالی که هنوز دستور برگشت یا ایستادن نیامده بود، آربی‌جی‌ام را روی کولم گذاشت و تا تنی چند از بسیجیان به سمت نیروهای عراقی رفتم.

به اطرافم نگاهی کردم و آرام درون یک گودال رفتم. دقایقی بعد چند نفر از سربازان دشمن بالای سرم با زبان عربی صحبت می‌کردند. معنای جملات آنها را متوجه نمی‌شدم. می‌خواستم آرام چشمم را باز کنم که با حرکت پلکم، یکی از سربازان متوجه زنده بودنم شد و فریاد زد: ایرانی، ایرانی، میت ایرانی. به سرعت همه آنها دور مرا گرفتند و دیگر لو رفتم...



هفتی ضمیمه مقدس دفاع

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

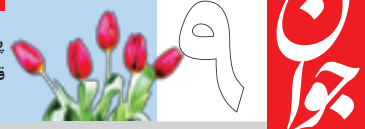
یادمان

یادمان

یادمان

یادمان

یادمان



کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

کلام برزقون

شهید رضا سخاوتی

بازگشت پس از ۱۵ سال



سومین روز از خرداد ماه سال ۱۳۴۲ در جنوب تهران در خانواده سخاوتی فرزندی متولد شد که نام او را رضا نهادند. پدرش حاتم پسیسار مؤمن و انقلابی بود و سا کارگری رزق حلال به خانه می‌آورد. اگرچه مادر رضا خانه‌دار بود، اما در تربیت فرزندانش از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد. رضا در دوران نوجوانی علاقه زیادی به مسائل دینی و مذهبی داشت. به مطالعه و تحقیق در خصوص مسائل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، ورزشی توجه ویژه داشت. رضا در فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌کرد و در تکثیر و توزیع اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی امام تلاش می‌کرد. او هر آنچه در توان داشت برای پیروزی انقلاب اسلامی هزینه کرد. در همین ایام بود که به همراه دوستانش کتابخانه‌ای سیار ایجاد کرده و به چاپ و نشر مطالب و حقایق دینی پرداخت. رضا علاقه‌والری به علم آموزی داشت. از این رو پس از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی در رشته پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. اما از آنجا که به نشر فرهنگ اسلام اعتقاد فراوانی داشت. در مهرماه ۱۳۶۰ برای فراگیری علوم حوزوی وارد حوزه علمیه شد.

از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی در رشته پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. اما از آنجا که به نشر فرهنگ اسلام اعتقاد فراوانی داشت. در مهرماه ۱۳۶۰ برای فراگیری علوم حوزوی وارد حوزه علمیه شد.

از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی در رشته پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. اما از آنجا که به نشر فرهنگ اسلام اعتقاد فراوانی داشت. در مهرماه ۱۳۶۰ برای فراگیری علوم حوزوی وارد حوزه علمیه شد.

از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی در رشته پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. اما از آنجا که به نشر فرهنگ اسلام اعتقاد فراوانی داشت. در مهرماه ۱۳۶۰ برای فراگیری علوم حوزوی وارد حوزه علمیه شد.

از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی در رشته پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. اما از آنجا که به نشر فرهنگ اسلام اعتقاد فراوانی داشت. در مهرماه ۱۳۶۰ برای فراگیری علوم حوزوی وارد حوزه علمیه شد.

از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی در رشته پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. اما از آنجا که به نشر فرهنگ اسلام اعتقاد فراوانی داشت. در مهرماه ۱۳۶۰ برای فراگیری علوم حوزوی وارد حوزه علمیه شد.

از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی در رشته پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. اما از آنجا که به نشر فرهنگ اسلام اعتقاد فراوانی داشت. در مهرماه ۱۳۶۰ برای فراگیری علوم حوزوی وارد حوزه علمیه شد.

از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی در رشته پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. اما از آنجا که به نشر فرهنگ اسلام اعتقاد فراوانی داشت. در مهرماه ۱۳۶۰ برای فراگیری علوم حوزوی وارد حوزه علمیه شد.

از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی در رشته پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. اما از آنجا که به نشر فرهنگ اسلام اعتقاد فراوانی داشت. در مهرماه ۱۳۶۰ برای فراگیری علوم حوزوی وارد حوزه علمیه شد.

از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی در رشته پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. اما از آنجا که به نشر فرهنگ اسلام اعتقاد فراوانی داشت. در مهرماه ۱۳۶۰ برای فراگیری علوم حوزوی وارد حوزه علمیه شد.

از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی در رشته پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. اما از آنجا که به نشر فرهنگ اسلام اعتقاد فراوانی داشت. در مهرماه ۱۳۶۰ برای فراگیری علوم حوزوی وارد حوزه علمیه شد.

از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی در رشته پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. اما از آنجا که به نشر فرهنگ اسلام اعتقاد فراوانی داشت. در مهرماه ۱۳۶۰ برای فراگیری علوم حوزوی وارد حوزه علمیه شد.

از اخذ دیپلم در رشته علوم تجربی در رشته پزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد. اما از آنجا که به نشر فرهنگ اسلام اعتقاد فراوانی داشت. در مهرماه